

معتقدات فلسفی اینشتین

سال گذشته، پس از مرگ اینشتین «سخن» اژاو بااختصار
 یسار نمود و اظهار امیدواری کرد که بعداً در باب عقاید وی
 گفتگو کند. حال که بیش از یکسال از مرگ او میگذرد بی‌مناسبت
 نیست یادی از افکار او کرده باشیم.

نیروی تفکر قوی و خلاق اینشتین که بزرگترین تحول علمی معاصر را پدید
 آورده، در زندگی روزمره انسان هم مؤثر افتاده است:

رابطه معروف او ($E = mc^2$) که ثابت میکند ماده در واقع انرژی متراکم
 شده است، آغاز قرن اتم را اعلام نمود.

قانون فوتوالکتریک او که به پاداش آن جایزه نوبل در سال ۱۹۲۱ نصیبش
 شد، راهنمون تکمیل پیل‌های فوتوالکتریک گردید که هزاران مورد استعمال صنعتی
 پیدا کرد.

تئوریهای او در باره ساختمان جامدات راه را برای ترانزیستور ها (وسایل
 کوچکی که در حال حاضر انقلابی در علم الکترونیک پیا کرده‌اند) هموار ساخت.
 و فرضیه نسبی او شکستن اتم را امکان پذیر نمود.

همانقدر که استنتاجات و عقاید علمی اینشتین بی‌سابقه و تهورآمیز است، معتقدات
 فلسفی او نیز متفاوت با اصول متداول و مرسوم زمان اوست؛ در صحنه سیاست جنبه‌ای
 را میگرفت که بمذاق مردم محیطی که در آن زندگی میکرد خوشایند نبود و در عالم
 دیانت نظرات او بکلی متغایر عقایدی بود که عموم بندگان پای بند بودند اما با همه
 احوال بعلمت راستی و درستی غیر قابل تردیدش از جمله متواضع ترین مردان زمان خویش
 بحساب می‌آید. آنچه بنظر خواننده‌گان میرسد از خاطرات شخصی یکی از مدبران مجله
 «لایف» است که نمونه خوبی است از تفکرات شخصی اینشتین.

چند ماهی قبل از مرگ اینشتین، برای دیدار دانشمند، بغانه کوچک او واقع
 در برینستون، نیوجرسی رفتم. در این سفر دو نفر دیگر بامن بودند: یکی پسر «پات»
 فارغ التحصیل تازه نفس دانشگاه هاروارد که از مدت‌ها قبل اینشتین را قهرمان ایدال

• ترانزیستور (Transistor) وسیله ایست که مانند لامپ دادیو برای تقویت
 امواج دادیومی بکار می‌رود. از خواص بلورها در آن استفاده میشود و بسیار ساده تر
 از لامپ دادیو است.

خود میدانست و دیگری پروفیسور ویلیام هرمانز که از آلمان با اینشتین سابقه آشنائی داشت .

محرک این دیدار، نه حس کنجکاوی بلکه امید بآن بود که چنین ملاقاتی شاید مایه الهام «پات» باشد و او را که، با وجود علاقه فراوانش بعلوم، بیک نوع بی ایمانی فلسفی دچار شده بود و همیشه از خود می پرسید «برمسانی و مجاهدات انسان چه حاصلی متصور است و حال آنکه جهان بسوی فنا و نیستی پیش میرود؟» از سرگردانی رهائی بخشد .

معرف مادکتر «هرمانز» هم امید داشت که ازدوست قدیم خود، اینشتین برای یکی از اسقف ها که ازدوستانش بود در باب اعتقاد دانشمند بخداوند ارمغانی ببرد تا در برنامه تلویزیون از آن استفاده نماید .

بدون قرار ملاقات قبلی برای افتاده بودیم . چون در خانه اینشتین را کوبیدیم گفتند که او بامهمانان خود بصرف چای مشغول است و نمیتوان مزاحم او شد . اما وقتی دکتر هرمانز خود را ازدوستان قدیمی دانشمند معرفی کرد منشی او ما را باطلاق پذیرائی کوچکی برده که بوسیله برده از اطاق غذا خوری جدا میشد و ما از آن طرف برده صدای صحبت می شنیدیم .

لحظه ای بعد برده ها بکنار دفت و از آن میان اینشتین که چهره با عظمتش را هاله ای از موی سپید فرا گرفته بود ظاهر شد و چشمان معصومانه اش که حکایت از آرامش و عطوفت مینمود، بیک بک مامتوجه شد . کفشهای راحتی پیاداشت . شلواری کشاد و راحت و ژاکتی خاکستری رنگ پوشیده بود . یقه پیراهنش باز و بدون کراوات بود . من به تزیینات اطاق دقت میکردم و آنچه نظر مرا بسیار جلب کرد مجسمه چینی حضرت مریم در بیک گوشه اطاق بود . در این ضمن دکتر هرمانز با اینشتین صحبت میکرد و کوشش او برای یافتن تعریفی بر مذهب اینشتین بجائی نمیرسید . اما انسان چون به چهره اینشتین می نگرست احساس میکرد که مرد مقدسی دامی بیند . برق نگاهش حکایت از فکر مطلق می نمود که در قالب انسانی تجسم یافته باشد .

دکتر هرمانز ضمن صحبت گفت «چنین شهرت داده اند که شما مایلید اسرار انبی بشوروی داده شود؟» اینشتین در حالیکه به پشتی صندلی راحتی تکیه میداد و بالبخند ملایمی گفت «آنکس که چنین گفته دروغگوئی بیش نبوده . این مسئله از مسائلی است مربوط به بقای بشریت . اگر ملل عالم ابتدا در مسائل اساسی موافقت حاصل نکنند همه پیمانها و سلاحها بیحاصل است . اگر امنیت عمومی وجود نداشته باشد هیچکس امنیت نخواهد داشت . امنیت تجزیه پذیر نیست . فقط بیک حکومت فوق ملی که همه ملل را شامل باشد قادر به نجات عالم است .»

دکتر هرمانز موضوع مذهب را پیش کشید و گفت «بنظرم شما بیک وقت گفته

بودید قانون کلی عالم را میتوان خدا نامید».

ایشنتین شانه‌ها را بالا انداخت و گفت «شما مطلقاً مختارید هر قدرتی را که بدان ایمان دارید خدا بنامید. من نمی‌توانم هیچگونه عقیده‌ی خدا پرستی را که بر اساس ترس از زندگی یا ترس از مرگ و یا ایمان کورکورانه متکی باشد بپذیرم. من نمیتوانم بشما ثابت کنم که خدائی نیست اما اگرهم از وجود او صحبت کنم دروغگو خواهم بود.» و در جواب دکتر هرمانز که پرسید آیا نمیتواند پیامی از او برای اسقف ببرد دانشمند گفت «اگر قرارداد چیزی از من به اسقف بگوئید فقط بگوئید که من مرد شرافتمندی هستم.»

در این موقع پسر من پرسید که آیا چیزی هست که انسان بتواند بدان ایمان داشته باشد؛ ایشنتین گفت «مسلماً هست. من به برادری افراد و یگانگی انسان ایمان دارم. اما اگر از من خواسته شود که عقیده‌ی خود را ثابت کنم، نمی‌توانم. انسان بحقیقت آنها ایمان دارد اما ممکن است تمام عمر خویش را صرف کند و نتواند باثبات برساند. قوه‌ی تفکر انسان فقط تا آنجا که می‌داند و می‌تواند ثابت کند، جلو میرود. بعد بنقطه‌ای میرسد که یکمرتبه جهشی پیدا میکند - می‌توانید آنرا ادراک و مکاشفه و یا هر چه بخواهید بنامید - بالنتیجه فکر در سطح دانش بالاتری ظاهر میگردد اما هرگز نمیتوان ثابت نمود چگونه مرغ فکر بدان اوج رسیده است. همه‌ی اکتشافات بزرگ موجودچنین جهشی بوده است.»

پس جوان پرسید «آیا تجربه حقیقت را آشکار میکند؟ ایشنتین گفت «این مسئله مشکلی است. انسان همیشه اشیاء را مشاهده میکند بی آنکه مطمئن باشد که واقعاً آنها را می‌بیند. حقیقت دارای مفهومی است که با الفاظ قابل بیان است اما تسلیم استدلال ریاضی نمیکردد.»

دکتر هرمانز پرسید «مگر حقیقت و دیمه‌ای در وجود خود انسان نیست؟ شما بگوئید من گفته بودید که ییشروی بسوی حقیقت نتیجه‌ی ادراک انسان است نه انباشته شدن معلومات.» ایشنتین گفت «مسئله اینقدر هم ساده نیست. دانش هم ضروری است. يك طفل خرد سال هر قدر قوه‌ی ادراکش قوی باشد بدون اندوختن دانش، در بزرگی ارزشی نخواهد یافت. معیناً در زندگی هر کس نقطه‌ای فرا میرسد که فقط پیروی ادراک و تفکر میتواند بجلو ببرد که البته دقیقاً نمی‌توان دلیلی بر این امر ذکر نمود.» وقتی دکتر هرمانز تأکید کرد «آیا شما بروح ایمان دارید؟» گفت آری اگر منظور از آن، روح زنده‌ای باشد که ماداً بانجام کارهای بر ارزش مشتاق میسازد.»

در اینوقت من بن بستنی را که پسر من از نظر فلسفی، بدان رسیده بود تشریح کردم و گفتم «اوسر اینکه چرا باید همیشه در کوشش و تلاش جلورفتنی باشد دلیلی نمی‌یابد» ایشنتین نگاهی به «بات» افکند و بسادگی پرسید «آیا مسئله‌ی توج نور حس کنجکادی ترا بر نمی‌انگیزد؟» (این بهترین سؤالی بود که فرزند من می‌توانست

مفهوم آنرا دریابد)

«چرا، بسیار زیاد.»

«و آیا این مسئله آنقدر بسیط و وسیع نیست که ترا در تمام عمر بخود مشغول

سازد؟»

پسرم درحالیکه متبسم شده بود گفت «چرا، تصور میکنم چنین هست.»

«بنابراین هرگز اندیشه درباره علل آنچه میکنی و آنچه نمی‌دانی باز نایست.

مسئله اساسی دست برداشتن از سؤال و تحقیق است. وجود حس کنجکاوی محتاج

دلیل و اثبات نیست. انسان آنکاه که در اسرار ابدیت و زندگی و ساختمان پرشکوه و

جلال عالم اندیشه میکند بناچار دچار بهت و حیرت میگردد. همینقدر کافی است که

شخص جهد نماید هر روز فقط بحد اندکی از این اسرار موفق شود. هرگز حس

کنجکاوی پاک و بی‌شایه را از دست ندهید. سعی نکنید مرد موقتی در زندگی باشید

بلکه بهتر آنست که مرد ارزش و اعتبار باشید، در زمان ما آنکس را موفق مینامند

که بیش از آنچه بعالم عرضه میکند از آن نصیب می‌برد اما مرد با ارزش آنست که بیش

از آنچه سهم میبرد پیشکش کند.»

در اینوقت احساس کردم که شاید بیش از حد وقت نابغه را گرفته‌ایم. اجازه

خواستم که فیلمی از او برداریم و برویم. همانطور که مشغول فیلم برداری بودم پسرم

اشاره بدرختی نمود و پرسید «آیا انسان میتواند بگوید که آیا این حقیقه درخت است،

اینشتین گفت «ممکن است همه اینها خواب و خیال باشد و شاید شما اصلاً آنرا نمی‌بینید.»

«پات» بحث را ادامه داد: «اگر فرض کنم که آنرا می‌بینم چگونه میتوانم

دقیقاً بدانم که درخت وجود دارد و جای آن کجاست؟»

اینشتین گفت «باز هم باید چیز دیگری فرض کنی. خوشحال باش که از آنچه

قابل مطالعه و تعمق است اطلاعات مختصری داری. همیشه بسا شگفتی و حیرت برعالم

بنگر و درباره آن اندیشه کن.»

از مجله «لایف»

ترجمه مهندس محمود وفائی